

گفت‌وگو با پدر و یکی از هم‌زمان شهید تیمور شاه حسینی از شهدای کربلای ۵

نرگس انصاری متولد ۱۳۴۹ و اهل روستا بود. تیمور هم به درس و مدرسه‌اش می‌رسید و هم کمک حال پدر در امور کشاورزی و دامداری بود. همان ابتدای تشکیل بسیج وارد این نهاد انقلابی شد. بیشتر اوقاتش را در مسجد می‌گذراند. مجرد و حیثش هم مانع حضور مجددش به جبهه نشد. او با دعای خیر خانواده‌اش به جبهه اعزام شد و نهایتاً در ۲۳ دی ۶۵ در منطقه شلمچه طی عملیات کربلای ۵ با پر خورد تر کش به قلبش به شهادت رسید. در این مجال پای حرف‌های امامعلی شاه حسینی پدر شهید و هم‌رز مش جعفر محمدی نشسته‌یم.

■ **ماجرای اولین حقوق تیمور**

امامعلی شاه‌حسینی پدر شهید از روزی می‌گوید که تیمور اولین حقوقش را گرفت و به خانه آمد. او می‌گوید: وقتی تیمور اولین حقوقش را گرفت، همه را روی طاقچه خانه گذاشت. کمی اسکناس و پول خرد بود. گفتم: «دستت درد نکند! برش دار برای خودت. لازمت می‌شود.» گفت: «هن به پول احتیاجی ندارم.» گفتم: «برای خریدن دفتر و کتاب مدرسه…»

اشک روی گونه‌هایش جاری شد و گفت:

«می‌خواهم بروم جبهه.»

فکر نمی‌کردم این قدر بزرگ شده باشد. دستی به سرش کشیدم و گفتم: «گره به نکن. ما باید گره کنیم نه تو. راضی‌ام به رضای خدا.» اشک‌هایش را پاک کرد و آماده رفتن شد. چهار ماه بعد به آرزویش رسید.

■ **با پوتین‌هایش خوابید!**

وقتی برای اولین بار به مرخصی آمده بود. چکمه‌هایش را به پا کرد و بندهایش را بست. مادرش پرسید: «این وقت شب جایی میروی؟» گفت: «نه می‌خواهم ببخوام.» گفتم: «این طوری.» «با خنده تشک را تا زد. روی ملحفه خوابید و پتو را کشید رویش و گفت: «عادت کردم آماده‌باش بخوابم.» «هنسسته‌تر ادامه داد: «دعا کنید خداوند لیاقت شهادت را به من عطا کند.»

■ **همراه شهید دیگر آمد**

خبر شهادتش را هم خودم به اهل خانه دادم. از سرکار برمی‌گشتم که بعد از پنج کوچه، دو نفر را جلوی در خانه‌مان دیدم. دیدن آن دو نفر! دانشورهای عجیب را در وجودم ریخت. خبر نمی‌برم. نیمه‌های شب از دل درد بیدار شدم.

گفت‌وگو با پدر و یکی از هم‌زمان شهید تیمور شاه حسینی از شهدای کربلای ۵

صورتش سالم بود و پذیرای بوسه خداحافظی‌مان شد



■ **جعفر محمدی هم‌رزم شهید**

■ **صدای صلوات بچه‌ها**

جعفر محمدی از دوستان و هم‌زمان شهید از رشادت‌های او خاطرات زیادی را برایمان روایت می‌کند و می‌گوید: «با بچه‌ها مشغول تمرین بودیم. تیمور اسلحه را روی شانه‌اش گذاشت و نشانه رفت به سمت هدف. با همان اولین شلیک، هدفش که به شکل آدمک بود روی زمین افتاد. صدای صلوات بچه‌های بسیجی تشویقش کرد.»

■ **بسیرم خودت را آماده کن!**

او در ادامه می‌گوید: «کنار سنگر بودیم که یکی از روحانیون زرمنده‌گه او را دایی رضا صدا می‌کردیم، چشمش به تیمور افتاد. از او پرسید: «بسیرم! چند سال داری؟ تیمور گفت هنوز ۱۵ سالم تمام شده است. دایی رضا آن روز حسابی سر به سر تیمور گذاشت. وقتی از هم جدا می‌شدیم، دایی رضا نگاه عمیقی به صورت تیمور انداخت و گفت: «بسیرم خودت را آماده کن.» تیمور پرسید: برای چه؟ دایی رضا گفت: چهره‌ات نورانیت خاصی دارد. احتمالاً تو هم جزو کاروان هستی. این جمله شادی زیادی در صورت ریز نقش تیمور ریخت.»

■ **راز عبادت‌های شبانه تیمور**

هیچ‌گاه آن شب و زمزمه‌های تیمور را از یاد نمی‌برم. نیمه‌های شب از دل درد بیدار شدم.

دستم را روی دلم گذاشتم و غلت زدم. لحظه به لحظه دل دردم بیشتر می‌شد. ناچار توی رختخوابم نشستم. دوستم رفت سراغ دکتر. با دیدن جای خالی تیمور نگران شدم و کنجکاو. در تاریکی چادر چشم چرخاندم. صدای سوزناکی به گوشم رسید. به زحمت خودم را جلوتر کشیدم. و آرام همراهی‌مان کرد. اواخر شب عملیات تیمور سر به سجده داشت و تاله می‌زد: «الهی العفو! الهی العفو! بار الهی! اگر چنانچه من از بندگانی بودم که نتوانستم شکر تو را بگویم تو را به حق مہدیات قسمت می‌دهم که گناهانم را ببخشی! یا ربا! تو را به کرمت باهای مرا روی پل صراط نلغزان! آمین یا رب‌العالمین.» دلم نیامد خلوتش را به هم بزنم.

دستم را روی دلم گذاشتم و غلت زدم. لحظه به لحظه دل دردم بیشتر می‌شد. ناچار توی رختخوابم نشستم. دوستم رفت سراغ دکتر. با دیدن جای خالی تیمور نگران شدم و کنجکاو. در تاریکی چادر چشم چرخاندم. صدای سوزناکی به گوشم رسید. به زحمت خودم را جلوتر کشیدم. و آرام همراهی‌مان کرد. اواخر شب عملیات تیمور سر به سجده داشت و تاله می‌زد: «الهی العفو! الهی العفو! بار الهی! اگر چنانچه من از بندگانی بودم که نتوانستم شکر تو را بگویم تو را به حق مہدیات قسمت می‌دهم که گناهانم را ببخشی! یا ربا! تو را به کرمت باهای مرا روی پل صراط نلغزان! آمین یا رب‌العالمین.» دلم نیامد خلوتش را به هم بزنم.

■ **تیر بار عراقی‌ها باید از کار انداخت**

روایت از لحظه شهادت تیمور برای هم‌رزمش دشوار بود. آقای محمدی می‌گوید: «با ۰ انفاز از بچه‌های گردان از خرمشهر به سمت شلمچه در یک توپوتا حرکت می‌کردیم. تیمور هم ساکت و آرام همراهی‌مان کرد. اواخر شب عملیات شروع شد. در کانال مغروب‌های سنگر گرفته بودیم. آتش توپ، خمپاره و گلوله زمین‌گیرمان کرده بود. فریمانه گروهان دستور داد: «مسیر را تغییر بدهید!» در طول مسیر کانال جنازه‌های عراقی که کف کانال ریخته شده بود، راه رفتن را برایمان سخت‌تر می‌کرد. انگار عراقی‌ها حرکت‌مان را که خدایا کجا می‌رود؟ وقتی از او سؤال می‌کردم، می‌گفت نگران من نباش به مسجد و پایگاه بسیج می‌روم.» گاهی هم نیمه‌های شب او را می‌دیدم که بر سجاده نمازاش ایستاده است. سن زیادی نداشت، اما مقید به عبادت بود. گاهی که به آن روزها فکر می‌کنم، می‌گویم حسن در آن روزها به چه چیزهایی می‌اندیشید و ما چقدر نگران او بودیم که نکند پای کج بگذارد. من گره‌های او را به وقت نماز و نیایش دیده‌ام و همان‌ها برای من قوت قلب شد.» یک روز پیرمردی من را دید و گفت: «خدا پسر را برایت ببخشد. خیلی خوب قرآن می‌خواند.» تعجب کردم. پیرمرد گفت: «هر شب به مسجد ما می‌آید و برای ماقرآن می‌خواند.» همان شب به بسیرم گفتم: «قرآن خواندن بلدی؟» گفت: «بله.» گفتم: «بس چرا مسجد خودمان قرآن نمی‌خوانی؟» گفت: «پیش شما خجالت می‌کشم.»

■ **فوت‌بالیست شهید**
اهل تیم فوتبال آزادی (هلال احمر) بود. الحمدلله پیروزی‌های خوبی هم کسب کرده‌بود. همه اعضای تیم از بچه‌های بسیجی و فعال بودند. گاهی به این رفت و آمدهایش به زمین فوتبال ایراد می‌گرفتیم و او گفت: «می‌خواهیم نشان بدهیم که یک بچه بسیجی هم می‌تواند در سش را بخواند و هم به



روایتی از شهید حسن طاهریان که در کربلای ۵ به شهادت رسید

پلاکش را بر گردن انداخت و برای همیشه رفت

او در ادامه با اشاره به فعالیت‌های بسیجی شهید حسن طاهریان می‌گوید: «مادر است و نگرانی‌هایش. حسن برای کارهای بسیج گهگاهی بیرون از خانه می‌ماند و دیر باز می‌گشت. من هم نگران‌ش بودم

گفت‌وگو با پدر و یکی از هم‌زمان شهید تیمور شاه حسینی از شهدای کربلای ۵

د تیربار عراقی‌ها باید از کار می‌افتاد. تیمور کارش چیز دیگری بود، ولی داوطلب این کار شد. همانطور نیم‌خیز جلو آمد. رویمان را بوسید و حلاطت خواست. بعد هم آربی‌جی را روی دوشش گذاشت و نشانه رفت به سمت تیریسار. وقتی بدن نیمه جانم را عقب می‌بردند، هنوز چشمم به او بود. روی تخت بیمارستان خبر شهادت تیمسور را برایشم آوردند

متوجه شدند. این را حجم سنگین آتش‌هایی که بر سر ما می‌ریختند، نشان می‌داد. دوباره دستور از فرمانده گردان رسید: «در کانالی که ۵۰۰ متر جلوتر از جاده بصره است سنگر بگیرید.»

با چاه سسختی خودمان را از تسوی کانال پیش‌رویمان جلو کشیدیم، اما خمپاره‌ای لب کانال خورد و تنوان حرکت را از ما گرفت. من هم جزو هفت نفری بودم که زخمی شدم. وقتی دستور عقب‌نشینی صادر شد، تنها یک راه مانده بود. تیربار عراقی‌ها باید از کار می‌افتاد. تیمور کارش چیز دیگری بود، ولی داوطلب این کار شد. همان طور نیم‌خیز جلو آمد. رویمان را بوسید و حلاطت خواست. بعد هم آربی‌جی را روی دوشش گذاشت و نشانه رفت به سمت تیریار. وقتی بدن نیمه جانم را عقب می‌بردند، هنوز چشمم به او بود. روی تخت بیمارستان خبر شهادت تیمور را برایشم آوردند.

■ **در بخش‌هایی از وصیتنامه شهید**

■ **می‌خوانیم:**

■ **قاتلوهم حتی لا تکون قتنه**
دوستان و آشنایان عزیزم! اگر خداوند توفیق شهادت را به این بنده حقیر داد، اسلحه‌ام را بردارید و به یاری امام عصرمان خمینی بت‌شکن برخیزید. شما برای به تحقق رسیدن آیه شریفه (و قاتلو هم حتی لا تکون قتنه) قیام کنید. در پایان از همه شما می‌خواهم مسجدها و سنگرها را ترک کنید.

■ **جبهه برود هم ووزشکار باشد و هم اهل مسجد،**

دعا و نماز جمعه.»

یک مرتبه هم که برای زیارت امام رضا(ع) به مشهد رفته بودیم، می‌خواست زودتر برگردد، گفت: «قول داده‌ام به بازی فوتبال برسم، من می‌روم.» گفتم: «با ما آسندای و یا ما هم برمی‌گردی. برای بازی می‌خواهی بروی؟» گفت: «قول دادم باید بروم.» وقتی ایرج نوروزی که بعدها اولین شهید تیم‌شان هم شد، گفته بود: شهید عزادار نمی‌خواهد، شهید رهرو می‌خواهد. عزمش را جزم کرد که کفش‌های میدان فوتبالش را کنار بگذارد و پوتین‌های جهاد را بپوشد.

■ **توتوشه‌ها برای کربلای ۵**

اولین بار همراه با بچه‌های جهادسازندگی به منطقه شاهین دژ اعزام شد و کمی بعد برگشت. نیمه‌های سال ۱۳۶۵ بود که توتشه و ساک جبهه‌اش را برداشت و راهی شد. آخرین وعده‌ای که قرار بود او را راهی کنم را خوب به یاد دارم. مہیای رفتن شده بود. پلاک جبهه در دستش بود. رو به حسن کردم و گفتم: «می‌گویند این مرحله حتماً عملیات می‌شود!» طوری نگاهم کرد که نتوانم حرفم را ادامه دهم. پلاکش را به گردنش انداخت و رفت. همان شد آخرین دیدارمان. بعد هم که پیکر حسن را برایش آوردند، او را در امامزاده یحیی به خاک سپردیم.

گفت‌وگو



گفت‌وگوی «جوان»

با خواهر شهید کربلای ۵ رسول ایوانکی

قول شفاعت داد و چند دقیقه بعد شهید شد

■ **میبنا شاملو**

«هدفم از آمدن به میعادگاه عاشقان، لبیک گفتن به فرامین امام امت است که از جماران ندا می‌دهد و می‌گوید: «جبهه رفتن از اهم واجبات است.» اینها تنها بخشی از توصیه‌های زیبای شهیدر رسول ایوانکی در وصیتنامه‌اش بود. شهیدی که بعد از حضور در عملیات‌های دوران دفاع مقدس نهایتاً در عملیات کربلای ۵ آسمانی شد. برای مرور روایتی از زندگی تا شهادت این شهید با خواهرش همراه و هم‌کلام شدیم.

■ **انتشایی برای امام حسین (ع)**

رسول در ۷ شهریور ۱۳۵۰ در ایوانکی به دنیا آمد. تا دوم راهنمایی درس خواند. خواهرش می‌گوید: یک روز وقتی از مدرسه آمد با صدای بلند سلام کرد. من و مادر در اتاق بودیم، در حالی که خودنویسی را جلویش گرفته بود و تکان می‌داد آن را به طرف مادر برد و گفت: «قشنگ است؟ جایزه گرفتم.» مادر دست از کارش کشید و به خودنویس نگاه کرد. آن را در دستش چرخاند. جایزه گرفت؟

رسول گفت: بله یک انشای خوب نوشتم. مادر پرسید: آفرین رسول! موضوع انشای چیست؟ رسول در پاسخ گفت: موضوع آزاد بود و من امام حسین(ع) را خیلی دوست داشتم و همیشه به مراسم‌های اهل بیت (ع) شرکت می‌کرد. مادر می‌گفت: یکبار که به عزاداری رفته بودم

بینی رسول خون آمد. نزدیکش رفتم و گفتم: «رسول جان! ببینی ات دارد خون می‌آید، بیا برویم خانه.» با اینکه سن کمی داشت، اصلاً

نترسید. انگار خون آمدن بینی‌اش برایش مهم نبود، گفت: «مادر! از میان مردها برو.»

من که اصلاً متوجه نشده بودم بین عزاداران ایستاده‌ام، دستمالی را به او دادم و رفتم. رسول نوحه‌خوانی و عزاداری را دوست داشت. نوحه‌ها را در دفتری می‌نوشت و آنها را می‌خواند. بعدها دخترش در جبهه پیدا شد. نوجوانی بیش نبود که به بسیج می‌رفت. وابستگی اش طوری بود که بعضی شب‌ها همانجا می‌خوابید. او در کار کشاورزی به خانواده‌اش کمک می‌کرد تا کمک خرجی برای آنها باشد.

■ **قول شفاعت**

اولین بار که تقاضای رفتن به جبهه را داشت،

اعزامش نکردند. چون سن او کم بود. از طرف سپاه گرمسار به جبهه اعزام شد و در آنجا به عنوان تیربارچی مشغول خدمت شد. سرانجام در ۲۸ دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در خط مقدم شلمچه به شهادت رسید و او را در گلزار شهدای ایوانکی به خاک سپردند. آقای

سرهنکی فرمانده برادرم رسول در عملیات کربلای ۵ بود، او از آخرین لحظات همراهی‌اش با رسول و وداع‌شان برایمان اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: تیروها را از ایش دادیم و از

جدول سودوکو

۵		۸		۲	۶		۹	
					۷	۹		۲
							۹	۵
						۹		۴
					۶		۴	
						۷	۵	۸
							۵	۶
							۲	۸

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱	۲
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱
۷	۸	۹	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۶	۷	۸	۹	۱	۲	۳	۴	۵
۵	۶	۷	۸	۹	۱	۲	۳	۴
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱	۲	۳
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱	۲
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۴۳

■ **از راست به چپ**

۱- بیانی از سردار دلها که حالا به یک شعار ملی و دینی تبدیل شده است؛ شعاری که نشان می‌دهد انقلاب ما برگرفته از نهضت عاشورایی بود ■ ۲- وصله ناپیدا - فنی در کشتی - درخت زبان کنجشک- بيمانه ■ ۳- پوستین وارونه - پارچه روبالشی - ندادهنده غیبی - حرف نفی عرب ■ ۴- آرادتمند- پرستار- درد و رنج ■ ۵- پیامبر صبور - نام- آردفروش ■ ۶- بی دست و پا- تعب - قبيله حاتم- پرچم ■ ۷- متضاد فنا- خطای نرم افزار- پیشقاب بزرگ - نت بیمار ■ ۸- نویسنده بزرگ روسی که رمان معروف برداران کارامازوف را در کارنامه خود دارد ■ ۹- باران اندک - رودی که از رم ایتالیا می‌گذرد - نه‌نشین مایعات - راوی نشده ■ ۱۰- از فرماندهان شهید دفاع مقدس - همراه تاله - معدن - زیر ■ ۱۱- ماداهای از نوعی نهنگ - بازداشت قانونی- تقویت‌کننده ■ ۱۲- آش - سپاه انگلیسی - سایه‌بان درشکه و اتومبیل ■ ۱۳- یازده - مخزن زور - پیشوای دینی - بنده و شما ■ ۱۴- مخترع تلگاریتم - پارگی پارچه - گناه بزرگی که ریشه اعتماد را می‌خشکاند- سپاه و سفیدش را همه دارند ■ ۱۵- این ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید در جاهای آباد به دنبال دفينه و زیرخاکی نباشيد

■ **از بالا به پایین**

۱- مطالعه اجمالی - نسل چهارم انسان - یک ششم مال ■ ۲- متضاد افزایش- محل تلاقی زمین و آسمان - از وسایل برقی خودرو- نوعی آشپزخانه ■ ۳- ترک استخوان - برج دیدنی تهران- از جزایر جنوب- ردیف بافتنی ■ ۴- یار صفا- اسب تبریزی- واحد شمارش مغازه ■ ۵- از واجبات نماز- فراوان - از مصالح ساختمانی ■ ۶- محکم و استوار- بورسیه تحصیلی- فرزند سهراب ■ ۷- صندلی راحتی- فکر و نژد ■ ۸- بافت بدن- خدعه- مروارید ■ ۹- شکل استوانه‌ای - از دروازه‌های قدیم تهران- نظرات ■ ۱۰- پنج خیال بدن - الاقنایش دیدنی‌تر بود- دوره نهفتگی بیماری ■ ۱۱- از منابع فقه- اولین صاحب امتیاز نفت ایران- شهر صدخانه ■ ۱۲- سپیده‌دم- سرسلسله اعداد- میوه‌ای برای اهالی جهنم ■ ۱۳- متفقر برنده- از امراض جلدی- از جنگ‌های مسلمانان در ناحیه شام که رومیان در آن شکست خوردند- مرغ می‌رود ■ ۱۴- سال آذری - کمان - تشرویی - حشره مزاحم ■ ۱۵- زبان کوچک- نویسنده انگلیسی که نماینده‌امه قتل در کلیسا را نوشته است - کاشف المانی افریقایی مرکزی

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴

جدول

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده

بسیار ساده و سرگشته کننده